



خردسانان

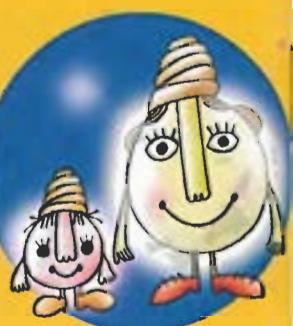
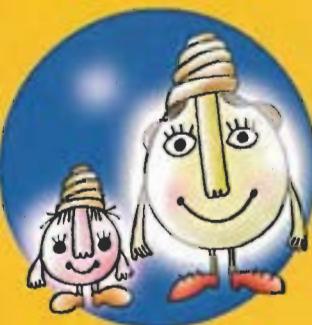
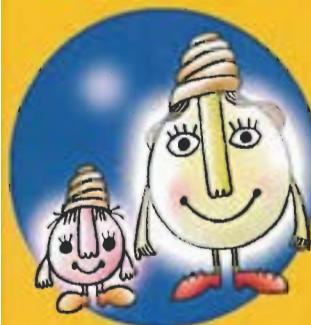
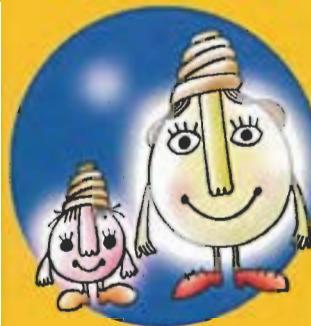
نیو

سال دوم،

شماره ۹۷، پنجشنبه

۲۹ سرمهاد شمس

۱۵۰ تومان



۱۳		بدترین درد دنیا (۴)
۱۷		غذای پرنده
۲۰		قصه‌ی حیوانات
۲۲		شکوفه
۲۴		کاردستی
۲۵		فرم اشتراک
۲۷		ترانه‌های نوازش

۳		با من بیا
۴		جادوی رشد گل‌ها
۷		نقاشی
۸		فرشته‌ها
۱۰		چشمۀ
۱۱		جدول
۱۲		بازی

مدیر مستوفی: سهید ارجمند

سردهنگان: افتشین هلا، مردان کشاورزی آزاد

مدیر دفترچه: سارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد جعین صلویان

کتابک و صفحه آرامی: کانون تبلیغات اسلام، آیه ۸۷۲۱۶۹۲

لبتوکرایی و چاپ: مرسته چاپ و نشر عروج

نوویع: فرج دیامن

امور مشترک‌کنیک: محمد رضا اصغری

تئاتری: هواران - خیابان لقاب، چهارراه کالج، شماره ۹۸۶، فشنگ عرب

تلفن: ۰۲۲۷-۰۷۰ و ۰۲۲۳-۰۷۰ - ۰۷۰ - ۰۷۰ - ۰۷۰ - ۰۷۰ - ۰۷۰



پدر و مادر خوزیر، قریبی کرامی

این مجموعه ویرایه خردسالان طراحی شده است علاوه بر جنبه‌های آموزشی،

تفویضی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن

است. بریند، جدا کردن، و نگاه داشتی، حق خط خوش نگوین و هرگز نهادن

پیش، میتوانند از مارف، کردک، میتوانند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی

و رشد خلاقیت او کمک کند او را در شیوه استفاده از میک از این بکاربرد. تنها

به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی

درج شده است.



بامن بیا ...

دوست من سلام.

من لامپ برق هستم.

شب‌ها خانه‌ی تو را روشن روشن می‌کنم.

خیابان‌های شهر و روستا را هم روشن روشن می‌کنم.

سال‌ها پیش وقتی من هنوز به دنیا نیامده بودم، مردم برای روشنایی از شمع یا چراغ‌های نفتی استفاده می‌کردند.
اما آن‌ها به اندازه‌ی من پرنور نبودند.

می‌دانم که تو دوست خوب من هستی و
تمی‌گذاری من بی‌خودی روشن بمانم
و فقط وقتی لازم است مرا روشن
می‌کنی، مثل حالا که روشن و
پر نور هستم تا با هم مجله را
ورق بزنیم.

زود باش ! با من بیا ...



جادوی رشد گل‌ها

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا، هیچ کس نبود.

جادوگر، کنار باغچه‌ی خانه‌اش ایستاده بود و به گل‌های پژمرده‌ی باغچه نگاه می‌کرد، موش او را دید و پرسید: «چی شده؟ چرا این قدر ناراحتی؟»

جادوگر گفت: «جادوی رشد گل‌ها را فراموش کردام. حالا همه‌ی گل‌هایم پژمرده شده‌اند.» موش لابه‌لای گل‌ها چرخی زد و گفت: «کمی فکر کن، شاید یادت بیاید.» جادوگر با عجله به کلبه برگشت و کتاب جادویش را ورق زد و ورق زد تا به صفحه‌ی گل‌ها و گیاهان رسید و مشقول خواندن شد. موش از میز بالا رفت و روی کتاب نشست. اما او نمی‌توانست کتاب جادو را بخواند، از پنجره به بیرون نگاه کرد. درخت سیب نزدیک خانه‌اش از پنجره معلوم بود. ناگهان فریاد زد: «خانم جادوگر، من می‌دانم جادوی رشد گل‌ها چیست!» خانم جادوگر با خوشحالی پرسید: «بگو! چیست؟»

موس گفت: «چند تا کرم خاکی و کمی آب!» جادوگر با تعجب گفت: «کرم خاکی را با آب مخلوط می‌کنی؟»

موس خندید و گفت: «نه! کرم خاکی‌ها را توی باغچه می‌گذاریم تا خاک را زیر و رو کنند. آن قدر که خاک، نرم نرم بشود.»



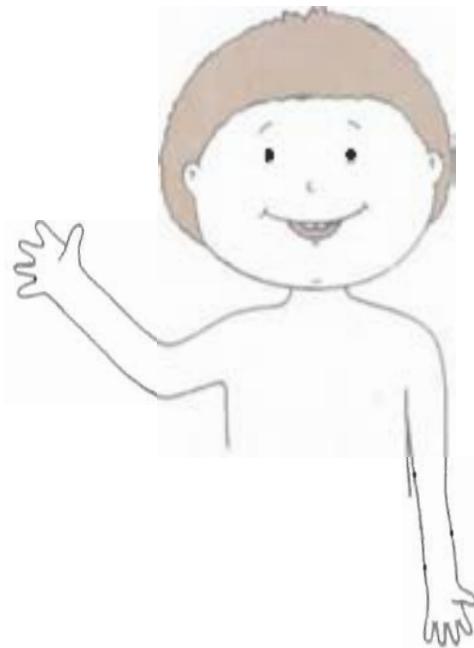
جادوگر پرسید: «آب را برای چه می خواهی؟»

موس گفت: «برای خاک باعچه، چون خاک آن خیلی خشک است، گل‌ها تشنه هستند و آب می خواهند.»
جادوگر با خوشحالی مدادش را برداشت و در گوش‌های از کتاب نوشت: «برای چادوی رشد گل‌ها به چند
کرم خاکی و کمی آب احتیاج داریم!» موس و جادوگر با کمک کرم‌های خاکی و کمی آب، باعچه را دوباره
پر از گل‌های شاداب و زیبا کردند.



نقاشی

این نقاشی را کامل کن و لباسی را که دوست داری برای آن بکش.



فرشته‌ها

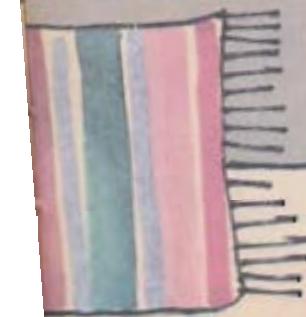
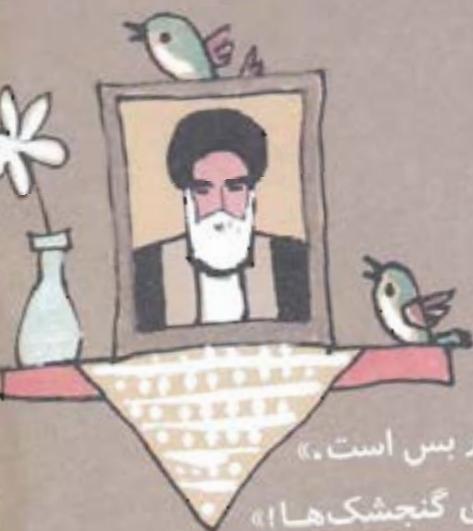


گیلاس‌های درخت خانه‌ی پدر بزرگ، سرخ و رسیده شده بودند.
من و دایی عباس، یک سبد را پر از گیلاس کردیم.

هناز روی شاخه‌های درخت، گیلاس مانده بود. دایی عباس گفت: «همین قدر بس است.»
گفتم: «هناز روی شاخه‌ها گیلاس مانده.» دایی گفت: «این‌ها هم بماند برای گنجشک‌ها!»
من و دایی عباس رفقیم توی خانه و پشت پنجره منتظر نشستیم تا گنجشک‌ها بیایند و گیلاس بخورند.
اما هیچ گنجشکی نیامد.

دایی عباس همین‌طور که به حیاط نگاه می‌کرد گفت: «می‌دانی! حیاط خانه‌ی امام همیشه پر از گنجشک بود، امام صدای پرنده‌ها را خیلی دوست داشتند. وقتی در حیاط قدم می‌زدند، به آواز گنجشک‌ها گوش می‌کردند و از پرواز و بازی آن‌ها روی شاخه‌ها شاد می‌شدند...»

دو تا گنجشک آمدند و روی درخت نشستند. بعد کم کم درخت پر شد از گنجشک.
به دایی گفتم: «نگاه کنید! چه قدر گنجشک به حیاط ما آمده، مثل حیاط خانه‌ی امام!»
من و دایی خندیدیم و گیلاس خوردن گنجشک‌ها را تماشا کردیم.





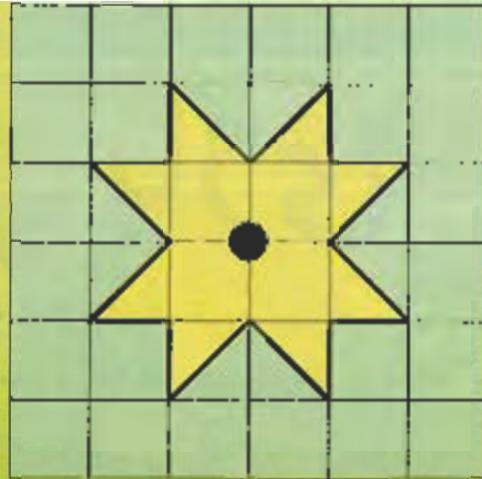
چشمه

حسن حسینی



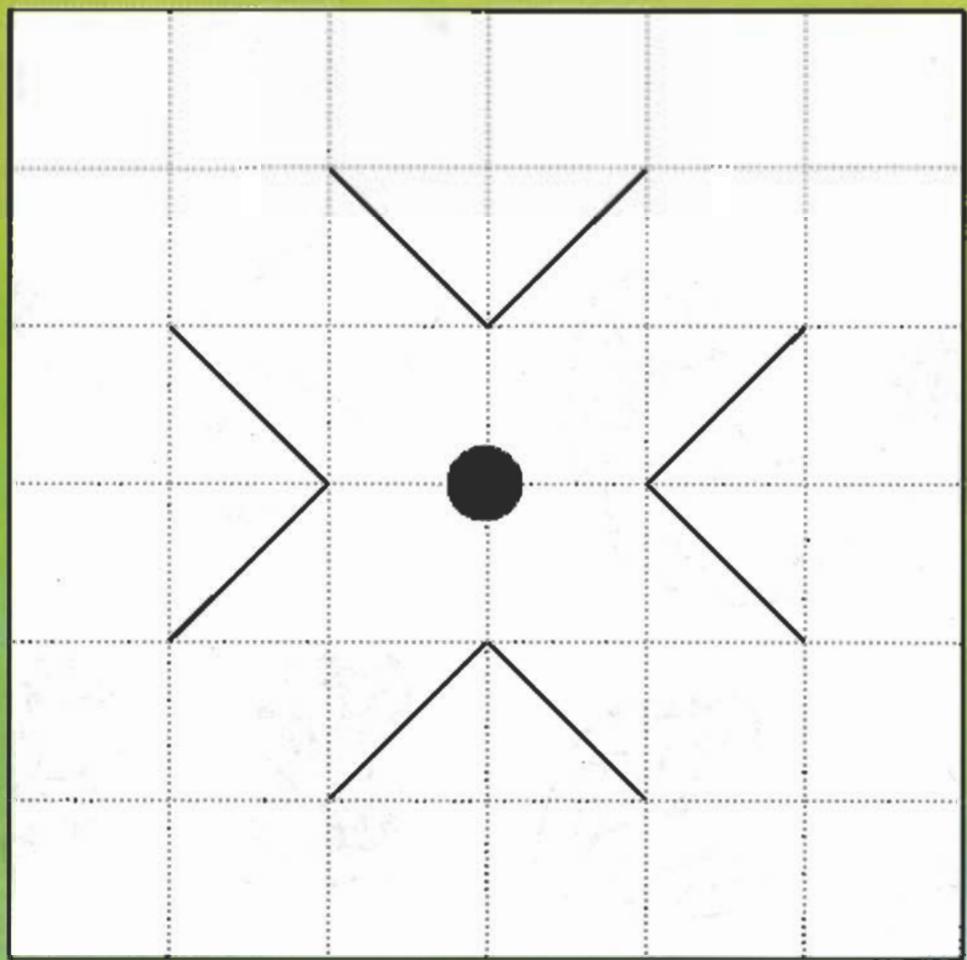
بین آن جا، لب آب
کبوتر را چه ناز است
نگاهش مثل چشمه
تمیز و خوب و تازه است
به او لبخند زد آب
خنک از خاک جوشید
کبوتر تشنۀ اش بود
از آب چشمه نوشید
کبوتر آب را خورد
سرش را کرد بالا
تو هم مانند او باش
بگو شکر خدارا





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

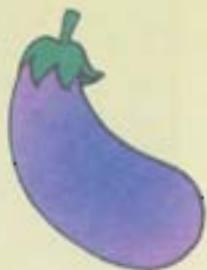
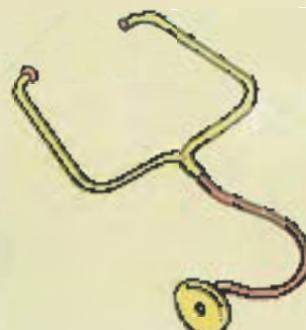
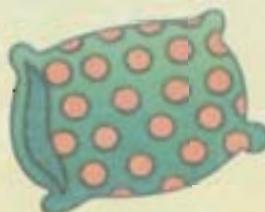
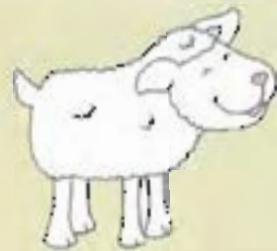


بازی



به شکل‌ها نگاه کن و اسم آن‌ها را بگو.

شکل‌هایی که اسم آن‌ها مثل هم شروع می‌شوند، به هم وصل کن.



بَلَّهَمْ لِنْ دَرَجْ دَنِيَا ! (عَسْمَتْ آخِرْ)







نحوی پرده در حیاط خانه:



پایان



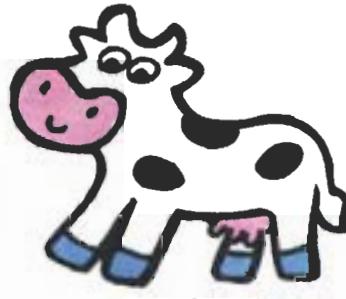
با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



حلزون



پرنده



گاو



قورباغه

غذای پرنده

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یک دشت سبز و قشنگ،  مشغول خوردن علف‌های تازه بود که یک مرتبه چشمش به یک



افتاد.



گفت: «چیزی نمانده بود تو را بخورم!»



گفت: «کنار رودخانه بودم که باد مرا به اینجا آورد.»



خندید و گفت: «زود از اینجا برو. و گرنه ممکن است لابه‌لای علف‌ها بمانی و غذای من شوی!»



نمی‌خورند!



خندید و گفت: «ولی

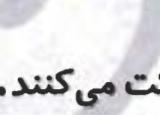
ها که

همین موقع روی سر  نشست و گفت: «اما  ها،  می خورند!»

 که خیلی ترسیده بود گفت: «نه! نه! مرا نخور!»

 گفت: «چرا تو را نخورم؟ تو غذای من هستی!»

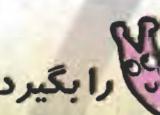
 گفت: «کوچولو، زود از اینجا برو.»

 می خواست زود از آنجا برود، اما  ها خیلی آهسته حرکت می کنند.

 گفت: «آماده باش که الان تو را شکار می کنم.»

 بیچاره از ترس چشم‌هایش را بست و رفت توی لاکش.

 گفت: «صبر کن دوست من!»

 اما  تصمیم گرفته بود هر طور شده  را بگیرد.

 ناگهان از لابه‌لای سبزه‌ها، سرو کله‌ی  پیدا شد.

او با یک جست را برداشت و درحالی که فریاد می‌زد: «انمی‌گذارم را بخوری»،

از آن‌جا رفت.

نفس راحتی کشید و مشغول خوردن علف‌ها شد.

لابه‌لای سبزه‌ها به دنبال لیپه و لیپه می‌گشت.

اما لیپه، سبز بود.

علف‌ها هم سبز بودند.

پیدا کردن او کار خیلی مشکلی بود.

خسته شد.

پرواز کرد و رفت.

به کنار رودخانه برگشتند.

از این‌که دوست خوبی مثل داشت، خیلی خیلی خوش حال بود.

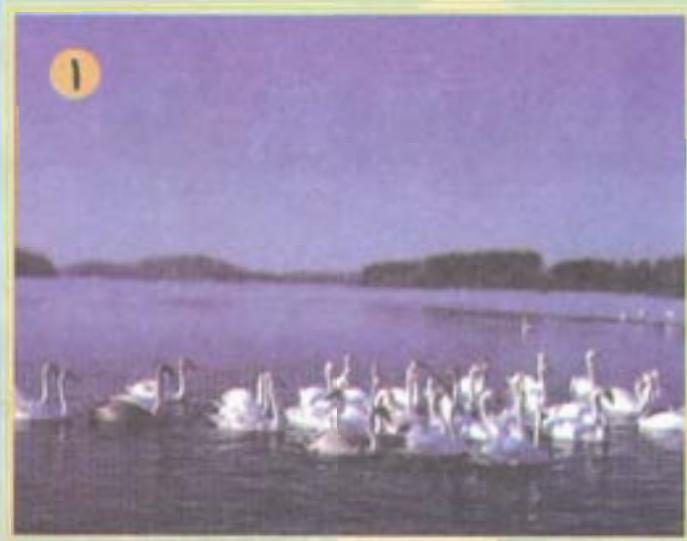
قصه‌ی حیوانات



۲) قوی بزرگ در حالی که فریاد می‌زد:
«فرار کنید! فرار کنید!» به طرف آن‌ها آمد.



۴) قوها در آسمان سه پرنده‌ی سیاه را دیدند
که به دریاچه نزدیک می‌شدند،



۱) در یک دریاچه زیبا، قوها مشغول شنا بودند
که ...



۳) قوی بزرگ روی آب می‌دوید و می‌گفت:
«پرنده‌های سیاه! پرنده‌های سیاه!»



۶



۵

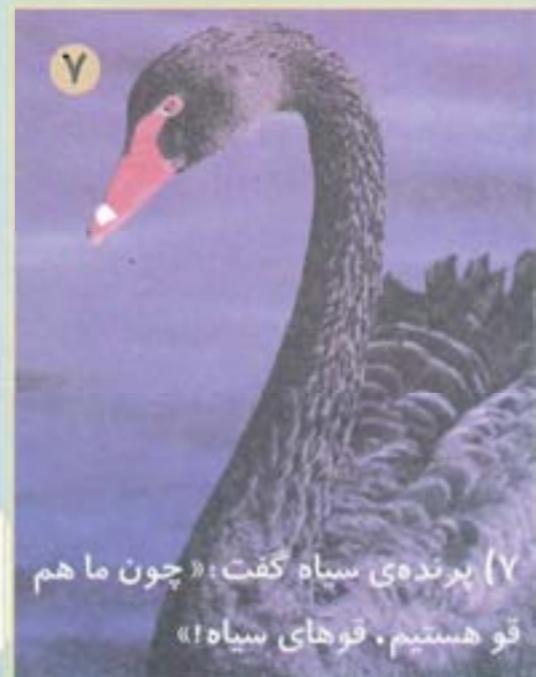


۸

۶) وقتی پرنده‌های سیاه روی آب آمدند، قوی بزرگ گفت:
«این جا دریاچه‌ی
قوهاست، چرا آمدید؟»



۷) پرنده‌ی سیاه
درست می‌گفت،
آن‌ها هم قو بودند.
فقط رنگشان سیاه بود،
قوی بزرگ از این که
بی‌خودی همه را ترسانده
بود خیلی خجالت کشید.



۷

۸) پرنده‌ی سیاه گفت: «چون ما هم
قو هستیم، قوهای سیاه!»



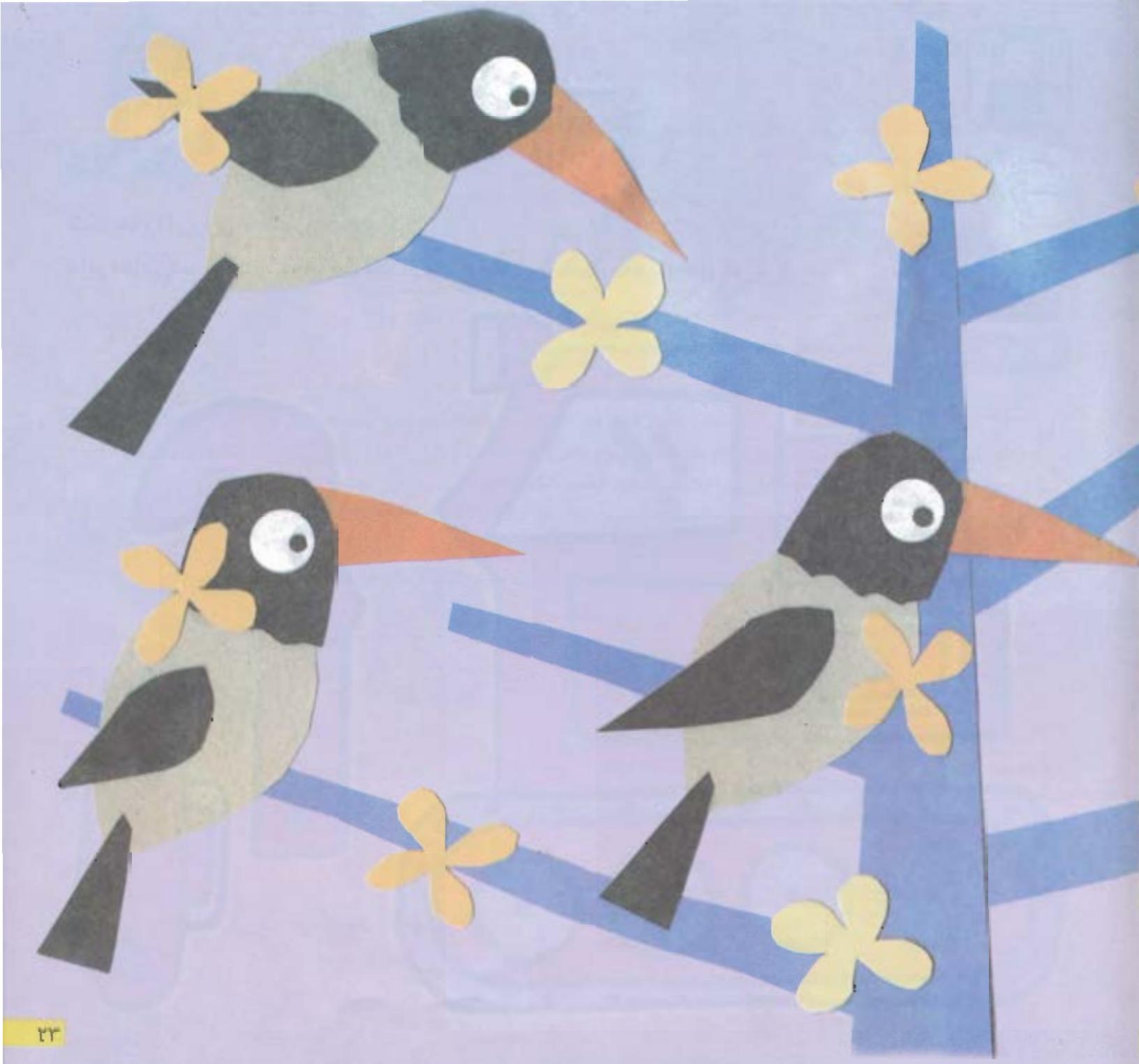
شکوفه

افسانه شعبان نژاد



چهار تا کلاغ پریدند، به یک کلاع رسیدند.
مال مالی جوهر را بستند،
بروی یک درخت نشاند.
کلاع توی یک شکوفه چوید،
آن را کل سرمه کردند.
کلاع دوس یک شکوفه چوید،
آن را زگهای پر افتاد کردند.
کلاع سوس یک شکوفه چوید،
آن را انگشتی کردند.
کلاع چهارمی، شکوفه‌ای نجید.

به علیهی کلاعها آتست، افسر من کسب و فس شکوفه بیوه شد، آن را سر جسم و می خورم.
بعد سه تا کلاع همچه دار و یک کلاع حوشحال از روی درخت پریدند.

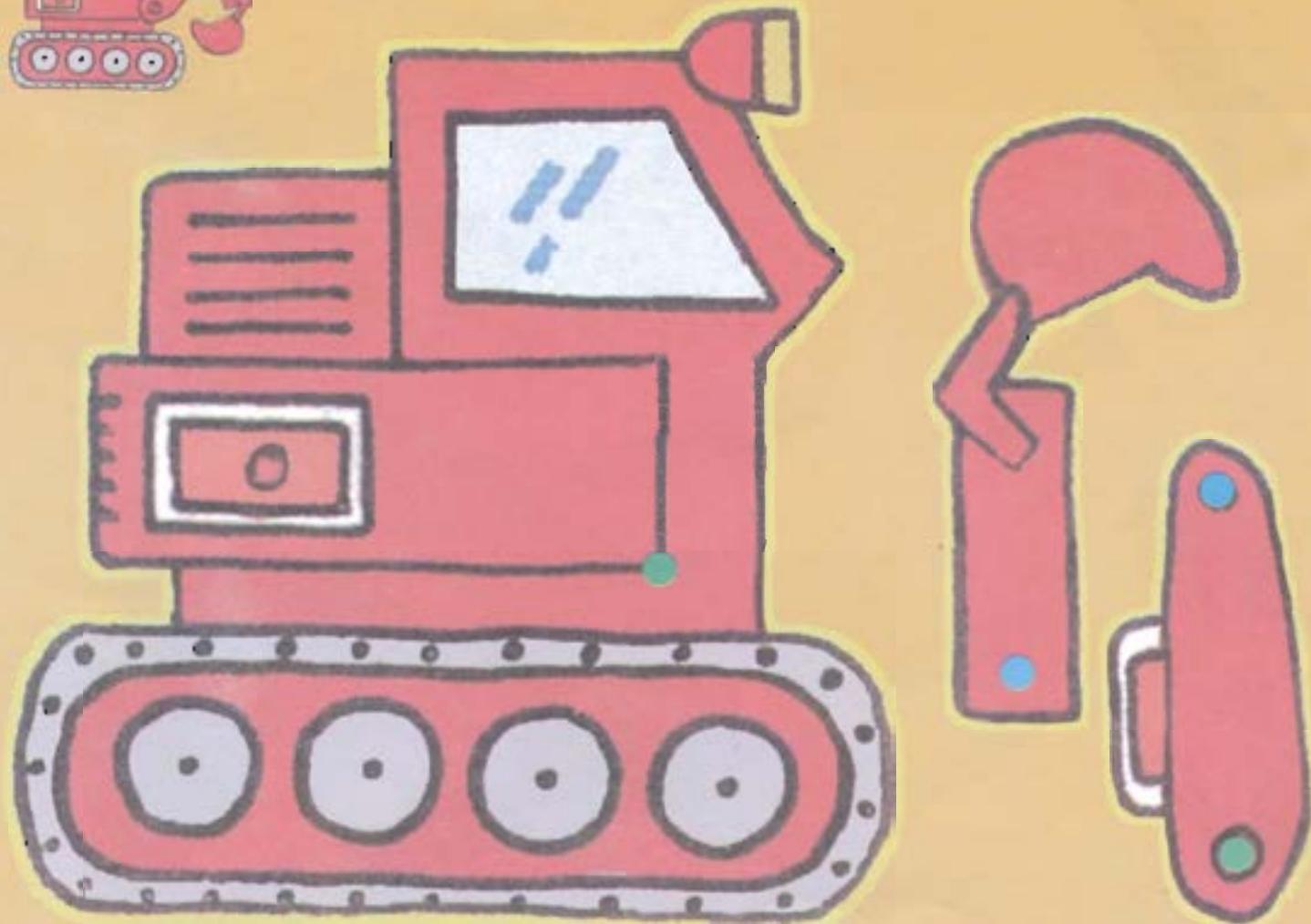
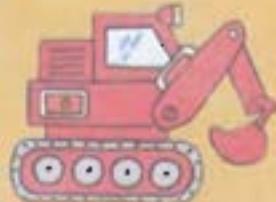




کار دستی



برای درست کردن این کاردستی
۲ عدد دکمه فشاری لازم است.



شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن،
دایره‌های هم رنگ را روی هم بگذار و با دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.

داستان

خردادستان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسیده‌بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،

چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردستان اوسمال فرماید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

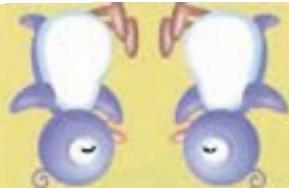
کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشرخانه

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

ترانه‌های نوازش

معطفي رحمندوست



پير برو تو رختخواب
دير شده، زود بگير بخواب
تو رختخواب بخوان دعا
بگو به اميد خدا
تا خواب‌های خوب بییني
گل توي خوابت بچيني
گل که بچيني صبح می‌شه
بيدار شو مثل هميشه
صبحانه با هم می‌خوريم
من و بابا جون دوست داريم



هنگام بازي و نوازش کودکان این ترانه را بخوانند.

